

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

مجموعه ابیات

رو تَرُش کن که همه رو تَرُشانند این جا

کور شو، تانخوری از کفِ هر کور عصا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

رو تَرُش: عبوس، افسو

لنگ رُو، چونکه در این کوی، همه لنگانند لته بر پای بیچ و کژ و مژکن سر و پا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹
لته: پارچه کهنه، ژنده.

لته بر پای پیچیدن: خود را پای شکسته وانمود کردن.

زعفران بر رخ خود مال، اگر مه رویی

روی خوب اربنمایی، بخوری زخم قفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

قفا: پس کردن

آینه زیر بغل زن، چوبینی زشتی
ورنه بدنام گنی آینه را، ای مولا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

تا که هشیاری و باخویش، مُدار امی گن
چونکه سرمست شدی، هر چه که بادا، بادا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ساغری چند بخور از کفِ ساقی وصال
چونکه بر کار شدی، بر چه و در رقص در آ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ
این چنین چرخ، فریضه ست چنین دایره را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

فریضه: امر واجب

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اى مَه و مَه پاره ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو
مَه پاره: کنایه از زیبارو
باد. خدا بر تو درود فرستاد.

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اى همه ايامِ تو خوش
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اى دمِ يُحْيِي الْمَوْتِي

يُمِّي الْمَوْتِي: زنده مى‌کند
مردگان را، برگرفته از آیات
قرآن کریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ۖ قَالُوا بَلَىٰ ۗ شَهِدْنَا ۗ أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ۗ»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت نگویند که ما از آن بی‌خبر بودیم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«و اینها دلیل بر آن است که

خدا حق است، مردگان را زنده

می‌سازد و بر هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۗ قَالَ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِي
الْمَوْتَى وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست
حقیقی خداست. و اوست که مردگان را زنده
می‌کند، و اوست که بر هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۹

چشمِ بد دور از آن رو که چو بزبود دلی
هیچ سودش نکند چاره و لاحَوْلَ و لا

لاحَوْلَ و لا: لاحَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلا بالله: مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

هیچ نیرو و قدرت (یا جنبشی) نیست مگر به اراده
خداوند. این ذکر معمولاً در مقام بیم و هراس و
حیرت گفته می‌شود.

ما به دريوزه حُسنِ تو ز دور آمده‌ايم
ماه را از رخِ پُرنور بُودِ جود و سخا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

دریوزه: گدایی

جود و سخا: بخشش و گز



ماه بشنود دعای من و کفها برداشت

پیش ماه تو و می گفت: مرا نیز، مها

مولوی،

دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

مَه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول

سویِ ما محتشمان اند و به سویِ تو گدا

مولوی،

دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

غیرت لب بگزید و به دلم گفت: «خמוש»
دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

لوا: مخفف لوا، به معنی پرچه، بیرق. «افکندن لوا»

تن زدن:
فاموش شدن

کنایه از تسلیم شدن و سازگاری کردن است.

لب گزیدن: اظهار غضب، دعوت کردن به سکوت

عبوسِ زهد به وجهِ خُمار ننشیند
مریدِ خرقة دُردی کشانِ خوش خویم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۹

فلسفه کرد: زخمی نمود، مکرهایِ جبریانم بسته کرد
مجرع کرد. تیغِ چوبینشان تَنم را خسته کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۳

دَمْدَمَه:

زین سپس من نشنوم آن دَمْدَمَه

مکر و فریب

بانگِ دیوان است و غولان، آن همه

کِشان: بَرَدَران ای دل، تو ایشان را، مَایست

که ایشان را پوستشان بَرگن، کِشان جز پوست نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵

پوست چه بُود؟ گفت‌های رنگ‌رنگ چون زیره بر آب، کِش نَبُود درنگ

زیره: در اینجا مراد ملقه‌ها و دواگیری که بر سطح
آب نمایان می‌شود.

این سخن چون پوست و، معنی مغز دان
این سخن چون نقش و، معنی همچو جان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷

پوست باشد مغزِ بد را عیب‌پوش

مغزِ نیکو را ز غیرت، غیب‌پوش

چون قلم از باد بُد، دفتر ز آب

هرچه بنویسی، فنا گردد شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹

نقشِ آب است ار وفا جویی از آن

بازگردی، دست‌هایِ خود گزان

باد در مردم، هوا و آرزوست

چون هوا بگذاشتی، پیغامِ هُوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۰۰ - ۱۱۰۱

دانه باشی، مرغکانت برچنند
غنچه باشی، کودکانت برگنند

دانه پنهان کن، بکلی دام شو
غنچه پنهان کن، گیاه بام شو

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد
صد قضایِ بَد سویی او رو نهاد

مَزاد: به معنی مزایده و به معرض فروش نهادن است

مولوی،

مثنوی، دفتر اول،

بیت ۱۸۳۳_۱۸۳۵

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند
دوستان هم، روزگارش می‌بَرند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶_۱۸۳۷

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

مَبْر: دانشمند، دانا سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۵۱

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۳۱۹۶

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

حضور

از قرین بی قول و گفت و گوی او

مولوی، شوی،

خو بدزد دل نهان از خوی او

دقتره حجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها

مولوی، شوی،

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

دقتره دوم، بیت ۱۴۲۱

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

قعرِ چَهِ بگزید هر که عاقل است

ز آن که در خلوت، صفاها ی دل است

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۴۸۵۶

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،
بیت ۱۲۹۹

کار پنهان گن تو از چشمانِ خود
تا بُود کارت سلیم از چشمِ بد

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۱۵۰۱

هنرِ خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم
به دو صد عیبِ بِلَنگم، که خَرَد جز تو امیرم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

خانه را من روفتم از نیک و بد
خانه ام پرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبود، بُودِ عکسِ گدا

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۸۰۴_۲۸۰۵

گفت: من آینه‌ام، مَصْقُولِ دست
تُرک و هند و در من آن بیند که هست

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۲۳۷۰

مَصْقُول: صیقل یافته

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

شاهد: زیبارو

آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

علتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذودلال

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹ فتی: جوان، جوانمرد

کرده حقِ ناموس را صد من خداید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»»

«جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.»

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ
أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

هرچه گوید مردِ عاشق، بویِ عشق
از دهانش می‌جهد در کویِ عشق

گر بگوید فقه، فقر آید همه

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۲۸۸۰_۲۸۸۲

بویِ فقر آید از آن خوش‌دمدمه

ور بگوید کُفر، دارد بویِ دین

ور به شک گوید، شکش گردد یقین

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کاهل و ناداشت بُدَم، کار درآورد مرا طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

ناداشت: بی همه چیز، آن که هیچ صفت خوب
ندارد، بی شرم، بی اعتقاد

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۱۸۱_۱۸۲

یک زمان کار است بگزار و بتاز کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارّهان

گزاردن: انجام دادن،
ادا کردن

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۳۲۰۷_۳۲۰۸

فکر آن باشد که بگشاید رَهِ
راه آن باشد که پیش آید شَهِ

شاه آن باشد که از خود شَه بُود

نه به مخزن‌ها و لشکر شَه شود

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد چون نداند کاو کشاند ابرِ سَعد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

سَعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

چشم او مانده‌ست در جوی روان بی‌خبر از ذوق آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمّتِ سَوِي اسباب راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۳۷۸۵-۳۷۸۶

آنکه بیند او مُسَبَّب را عَیَان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۳۷۸۷

گی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۳

در دایرهٔ قسمت ما نقطهٔ تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۴۹۳

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد رَشَد: به راه راست رفتن

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نفسِ زنده سویی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۵۴۹_۵۵۰

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ زنده‌ای زین مُرده بیرون آورَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون آورنده زنده

«يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ
مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ.»

«زنده را از مُرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده
و زمین را پس از مُردگی‌اش زنده می‌کند و
این‌گونه (از قبرها) بیرون آورده می‌شوید.»

قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۱۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَانِ که عدم آمد امید عابدان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

«حق تعالی زنده را از مُرده بیرون کشد.

بدان که عدم مایه امیدواری پرستشگران است.»

گفت خادم را که در آخر برو
راست کن بهر بهیمه گاه و جو

بَهِیمه: حیوان چهارپا

گفت: لآحول، این چه افزون گفتن است؟
از قدیم این کارها کارِ من است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵_۲۰۶

دی مُنَجِّمِ گُفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد
گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

مَه که باشد با مَه ما؟ کز جمال و طالعش
نَحسِ اکبر، سَعَدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش

سَعَد: خجسته، مبارک

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

میلِ مجنون پیشِ آن لیلیِ روان میلِ ناقه پس، پیِ گُره دوان

یک دم از مجنون ز خود غافل بُدی
ناقه گردیدی و واپس آمدی

ناقه: شترِ ماده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۴_۱۵۳۵

جهان چو آینه پُرنقشِ توست، اما کو به رویِ خوبِ تو بی آینه تماشایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۵

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

نقشِ جانِ خویش می‌جُستم بسی
هیچ می‌نمود نقشم از کسی

مولوی، شوی،

دقردوم، پیت

۹۳-۹۴

گفتم آخر آینه از بهر چیست؟

تا بداند هر کسی کاو چیست و کیست؟

آینه آهن برای پوست‌هاست آینه سیمایِ جان سنگی بهاست

مولوی، شوی، دقتر دوم، پیت ۹۵

آینهٔ جان نیستِ اِلَّا رُوِیِ یار
رُوِیِ آن یاری که باشد ز آن دیار

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت
۹۶

آینه‌ات، دانی چرا غماز نیست؟
ز آن که زنگار از رُخَش ممتاز نیست

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۴

آینه دل چون شود صافی و پاک
نقش‌ها بینی برون از آب و خاک

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت
۷۲

تیترا «رجوع به قصه رنجور»

بازگرد و قصه رنجور گو
با طیب آگه ستارخو

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۱۳۲۱

نبض او بگرفت و واقف شد ز حال که امیدِ صحتِ او بُد مُحال

گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن
تا رَوَد از جسمت این رنجِ کهن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۲_۱۳۲۳

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر
تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

صبر و پرهیز این مرض را دان زیان
هرچه خواهد دل، در آرش در میان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴_۱۳۲۵

این چنین رنجور را، گفت ای عمو حق تعالی، اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶

«...مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«...هرچه می‌خواهید بکنید، او به کارهایتان بیناست.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰

گلایه
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۳۲۷ - ۱۳۲۹

گفت: رُو هین خیر بادَت جانِ عَم

من تماشایِ لبِ جو می روم

بر مرادِ دل همی گشت او بر آب

تا که صحت را بیابد فتحِ باب

بر لبِ جو صوفی ای بنشسته بود

دست و رو می شُست و پاکی می فزود

او قفائش دید، چون تخیلی‌ای کرد او را آرزوی سیلی‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۰

تخیلی: آدم خیالاتی

کتاب
حضور

صَفَع:

پس گردنی

بر قفایِ صوفیِ حمزه پَرست
راست می کرد از برایِ صَفَعُ دست

همزه پَرست: کسی که آتش بلخور را بسیار دوست دارد.
در اینجا کنایه از آدم شکم باره است.

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۳۳۲_۱۳۳۱

کارزو را گر نرانم تا رَوَد
آن طیبیم گفت کآن علّت شود

سیلی اش اندر بَرَم در معرگه ز آن که لا تُلقُوا بِأیدی تَهْلُکَه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى
التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید و خویشان را به دست
خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که
خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

تَهْلُکَه سَتِ اَیْنِ صَبْرٍ وَ پَرهیزایِ فِلاَن
خوش بکوبش، تن مزین چون دیگران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴

چون زدش سیلی، برآمد یک طَراق گفت صوفی: هَی، هَی ای قَوَّادِ عاق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۵

طَراق: صدایی که از کوفتن و شکستن چیزی نظیر چوب
و استخوان برآید. صدای زدن تازیانه و امثال آن.

قَوَّادِ عاق: بی‌ناموس نافرمان

خواست صوفی تا دوسه مُشتش زند سَبَلت و ریشش یکایک بَرگند

خلق رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِدا عِ دیو، سیلی باره‌اند

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۱۳۳۶_۱۳۳۷

خِدا عِ: حيله‌گری

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

جمله در ایدای بی جرمان حریص
در قفای همدگر جویان نقیص

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸

گرچه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم
لیک او بر عاقبت انداخت چشم

ایذا: اذیت کردن

قفا: پشت گردن، پس
سر

نقیص: عیب جویی

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۳۵۵

اول صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بند دام

حَبَّذَا دو چشمِ پایانِ بینِ راد

که نگه دارند تن را از فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶_۱۳۵۷

حَبَّذَا: خوشا

راد: حکیم،

فرزانه، جوانمرد

ای زننده بی‌گناهان را قفا
در قفای خود نمی‌بینی جزا؟

ای هوا را طَبِّ خود پنداشته
بر ضعیفان صَفْع را بگماشته

صَفْع: سیلی

بر تو خندید آنکه گفتت این دَواست
اوست کآدم را به گندم رهنماست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۹_۱۳۴۱

که خورید این دانه ای دو مُسْتَعین بهرِ دارو، تا تگونا خالِدین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۲

«شیطان گفت ای دو یاری طلب (آدم و حوا)
به عنوان دوا از دانه گندم بخورید تا جاودانه مانید.»

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا
مِنْ سَوَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ
إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ.»

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا شرمگاهشان را
که از آنها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند.
و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد
تا مباد از فرشتگان یا جاویدانان شوید.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰

اوش لغزانید و او را زد قفا
آن قفا واگشت و گشت این را جزا
اوش لغزانید سخت اندر زَلَق
لیک پشت و دستگیرش بود حق

زَلَق:
لغزیدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۳_۱۳۴۴

کوه بود آدم، اگر پُرمار شد

تِریاق:

کانِ تِریاق است و بی‌اضرار شد

پادزهر

تو که تِریاقی نداری ذرّهای

از خلاصِ خود چرایی غرّهای؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵_۱۳۴۶

آن توکل کو خلیلانہ تو را
وآن کرامت چون کلیمت از کجا؟
تا نبرد تیغت اسماعیل را
تا گنی شہراہ، قعر نیل را

شہراہ: شاہراہ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۷_۱۳۴۸

گر سعیدی از مناره اوفتید
بادش اندر جامه افتاد و رهید

چون یقینت نیست آن بخت، ای حسن
تو چرا بر باد دادی خویشتن؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۹-۱۳۵۰

زین مناره صد هزاران همچو عاد درفتادند و سر و سر باد داد

سرنگون افتادگان را زین منار
می نگر تو صد هزار اندر هزار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۱-۱۳۵۲

تو رَسَن بازی نمی دانی یقین
شُکرِ پاها گوی و می رُو بر زمین

پَر مساز از کاغذ و از گُه مَپر
که در آن سودا بسی رفته ست سر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۳-۱۳۵۴

بَرْد: دورباش

فعلِ آتش را نمی دانی تو، بَرْد
گِرْدِ آتش با چنین دانش مگرد

علمِ دیگ و آتش ار نبود تو را
از شَرَر نه دیگ ماند، نه آبا

آبا: آش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸_۱۳۷۹

آب حاضر باید و فرهنگ نیز تا پزد آن دیگ سالم در آرز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰

آرز: به جوش آمدن دیگ

گرچه آن صوفی پُرآتش شد ز خشم
لیک او بر عاقبت انداخت چشم
اوّلِ صفِ بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵-۱۳۵۶

حَبَّذا: خوشا
راد: حکیم، فرزانه،
جوانمرد

حَبَّذا دو چشمِ پایانِ بینِ راد
که نگه دارند تن را از فساد

آن ز پایان دیدِ احمد بود کاو
دید دوزخ را همین جا مو به مو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷_۱۳۵۸

دید عرش و کرسی و جنّات را
تا درید او پرده غفلات را

پرده غفلات: پرده
هم هویت شدگی‌ها،
پرده پندار

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۹-۱۳۶۰

تا عدمها از بینی جمله هست

هستها را بنگری محسوس، پست

این بین باری که هر کیش عقل هست
روز و شب در جستوجوی نیست است

در گدایی طالبِ جودی که نیست
بَر دکانها طالبِ سودی که نیست

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۱۳۶۱-۱۳۶۳

در مزارع طالبِ دخلی که نیست

در مَغَارِس طالبِ نخلی که نیست

مَغَارِس: قلمستان و جای نهال کاری

در مدارس طالبِ علمی که نیست

در صَوَامِع طالبِ جِلْمی که نیست

صَوَامِع: جمع صومعه

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۳۶۴_۱۳۶۵

هست‌ها را سویی پس افکنده‌اند

نیست‌ها را طالب‌اند و بنده‌اند

ز آن‌که کان و مخزنِ صنَعِ خدا

نیست غیرِ نیستی در انجلا

انجلا: مخففِ انجلاء به معنی روشن و آشکار شدن

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۳۶۶_۱۳۶۷

پیش از این رمزی بگفتستیم از این

این و آن را تو یکی بین، دو مَبین

گفته شد که هر صناعت‌گر که رُست

در صناعت جایگاه نیست جُست

صناعت‌گر: صاحب حرفه و پیشه و هنر

رُست: روید، در این جا به ظهور آمد.

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۳۶۸_۱۳۶۹

جُست بِنّا موضعی ناساخته گشته ویران، سقف‌ها انداخته

جُست سَقّا کوزه‌ای کِش آب نیست
وآن دُرُوگر، خانه‌ای کِش باب نیست

دُرُوگر:
دُرودگر، نجّار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۰-۱۳۷۱

وقتِ صید اندر عدم بُد حمله‌شان از عدم آنگه گریزان جمله‌شان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۲

چون امیدت لاست، زو پرهیز چیست؟
با انیسِ طَمَعِ خود اِستیز چیست؟

چون انیسِ طَمَعِ تو آن نیستی است
از فنا و نیست، این پرهیز چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۳_۱۳۷۴

گر انیس «لا» نه‌ای، ای جان، به سیر
در کمین «لا» چرایی منتظر؟
ز آن که داری، جمله دل برگنده‌ای
شستِ دل در بحرِ «لا» افکنده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۵-۱۳۷۶

پس گریز از چیست زین بحرِ مراد؟
شست: قلاب
ماهی گیری
که به شستت صد هزاران صید داد

از چه نامِ برگ را کردی تو مرگ؟
جادویی بین که نمودت مرگِ برگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸

هر دو چشمت بست سحرِ صنعتش
تا که جان را در چه آمد رغبتش

در خیالِ او ز مکرِ کردگار
جمله صحرا فوقِ چه زهر است و مار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۹-۱۳۸۰

لَا جَزْمَ جَهْ رَا پِنَاهِی سَاخْتِهَسْت
تَا کِه مَرگِ اُو رَا بِه چَاهِ اِنْدَاخْتِهَسْت

آنچه گفتم از غلط‌ها، ای عزیز
هم بر این بشنو دمِ عطار نیز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۸۱-۱۳۸۲

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید